

خود به خودی و رهبری آگاهانه^۱

عبارت "خود به خودی" را می‌توان به اشکال گوناگونی تعریف کرد، زیرا این پدیده که از آن سخن در میان ست جهات مختلفی را داراست. باید خاطر نشان ساخت که در تاریخ، خود به خودی "صرفاً" یا خالص وجود ندارد؛ وگر نه با مکانیکی بودن "صرفاً" تطبیق می‌یابد. در "خود به خودی ترین" جنبش، عناصر "رهبری آگاهانه" به طور ساده غیرقابل کنترل اند، آنان از خود سند و مدارک اطمینان بخشی باقی نگذاشته‌اند. می‌توان گفت که عنصر خود به خودی بدین جهت صفت مشخه ی "تاریخ طبقات تحت انقیاد" است، نه تنها، بلکه نیز صفت مشخصه حاشیه‌ای و کناری ترین عناصر این طبقات است که به آگاهی و شعور "برای خود"^۲ طبقاتی نایل نگشته و بدین جهت تردیدی نداشته‌اند که تاریخ آنان هرگز به تواند اهمیتی کسب کند، و از خود رویائی مدرک باقی نگذاشتند زیرا که فاقد^۳ ارزش می‌شناختند.

پس در این جنبش‌ها انبوهی از عناصر "رهبری آگاهانه" موجود است لیکن هیچ یک از آنان نه عنصر مسلط است و نه از سطح "دانش خلقی" لایه ی اجتماعی معین، از سطح "درک و احساس عامه"^۴ و یا مفهوم جهان سنتی آن لایه مشخص فراتر رفته است... این که در هر جنبش "خود به خودی" عنصر ابتدائی رهبری آگاهانه و عنصر ابتدائی نظم و انضباط موجود است، به طور غیرمستقیم از آن جا هویدا است که جریان‌ها و گروه‌هایی وجود دارند که جنبش خود به خودی را به مثابه روش تأیید می‌کنند. در این مورد لازم است میان عناصر صرفاً "ایدئولوژیک" و عناصر عملیات پراتیک، بین محققینی که خود به خودی را چون "روشی" که جامعه حامل آن ست و نیز به مثابه هدف تکامل تاریخی، و سیاست گرانی که آن را به مثابه شیوه ی "سیاسی" تصدیق می‌کنند، تمیز داد. باید گفت که در نخستین صحبت از مفهوم و درکی خطاست و درباره ی مورد بعدی سخن بر سر تضاد مستقیم و مسکینانه ای ست که منشاء عملی خود را به خوبی نشان می‌دهد. خواست مستقیم برای آن که جهتی مشخص جایگزین جهت دیگری شود. خطای محققین نیز منشائی عملی دارد، لکن نه مستقیم در طول قرن‌ها و قرن‌ها، نا سیاسی گرانی (آپولی تی سیسم) سندیکالیست‌های فرانسوی قبل از جنگ هر دوی این عناصر را در بر داشت: خطائی تئوریک بود و حامل تضاد. (از طرفی عنصر "سورلی" و نیز عنصر رقابت میان گرایش سیاسی آنارشیستی-سندیکالیستی^۵ و جریان سوسیالیستی) ...

جنبش تورین^۶ به یک زمان به عنوان جنبش "خود به خودی" و "ولانتالیستی" یا برگسنی^۷! تحت اتهام قرار گرفت. این تهمت متضاد اگر تحلیل شود نشان دهنده ی باروری و صحت جهتی است که بدان داده شده است. این جهتی نبود "مجرد" و عبارت از تکرار مکانیکی فرمول‌های علمی یا تئوریک، سیاست و عمل واقعی را با تجزیه و تحلیل‌های ژرف تئوریک اشتباه نمی‌کرد، این جهت‌گیری بر انسان‌هایی واقعی-بر انسان‌هایی در مناسبات تاریخی مشخص پرورش یافته، با احساساتی مشخص، شیوه نگرشی و از اجزائی از مفهوم جهان برخوردار و غیره- انطباق می‌یافت که از ترکیب "خود به خودی" محیط تولید مادی موجود و تجمع "تصادفی" عناصر اجتماعی ناموزون، نتیجه شده بودند. این عنصر "خود به خودی" را نه نادیده گرفتند و نه حتی بدان کم بهاء دادند: این عنصر تربیت گشت، به آن جهت داده شد و از تمام آن چیزهای نامربوطی که می‌توانست هستی آن را آلوده کند پاکیزه و مبری شد تا با تئوری مدرن^۸ به طریقی حیات بخش از نظر تاریخی مؤثر، هم گون و یک دست شود. از طرف خود رهبران از "خود به خودی" بودن جنبش سخن می‌رفت و مذاقه درباره ی آن کاملاً ضروری بود: چنین تأییدی نیروی محرک، قوه ی نیروبخش و عنصر وحدت در عمق بود. بیش از همه نفی آن چیزی بود که گوتی مختار، ماجراجویانه و مصنوعی است، نه چیزی که از نظر تاریخی لازم آمده بود. به توده شناخت "تئوریک" عطا می‌کرد، شناخت آفرینندگی ارزش‌های تاریخی و نهادهای، شناخت بنیان گذاری حکومت. این پیوند میان "خود به خودی" و "رهبری آگاهانه"، یعنی نظم و "دیسپلین" به درستی آکسیون و واقعی سیاسی طبقات دست نشانده به مثابه سیاست توده است و نه ماجراجویی ساده گروه‌هایی که به توده‌ها عطف می‌کنند.

در این مورد یک مسأله ی عمده ی تئوریک خود نمائی می‌کند: آیا تئوری مدرن در مخالفت با احساسات "خود به خودی" توده‌ها قرار نمی‌گیرد؟ ("خود به خودی" به این معنا که این احساسات به سبب فعالیت تربیتی، سیستماتیک از طرف گروه رهبری آگاه به وجود نیامده‌اند، بلکه در خلال تجربه ی روزمره‌ای که به نور "درک عامه" روشن گشته، یعنی با درک سنتی خلق‌ها از جهان -آن درکی را به صورت بسیار پیش پا افتاده‌ای "غریزه" می‌خوانند- تربیت شده‌اند، و این نیز چیزی نیست مگر اکتساب تاریخی ابتدائی و اولیه) این تئوری نمی‌تواند در مخالفت با احساسات "خود به خودی" توده قرار گیرد: مابین آنان اختلاف "کمی" و مرتبه‌ای موجود است نه اختلاف کیفی: "تبدیل" متقابل آن دو، یعنی انتقال از یکی به دیگری و بلعکس باید امکان پذیر شود... نسبت به جنبش‌های به اصطلاح خود به خودی "بی‌اهمیتی نشان دادن، یا بدتر: آن را بی ارزش دانستن، یعنی از دادن جهتی آگاهانه به آن امتناع نمودن، امتناع از گنجاندن رفعت مقام آنان در کادر سیاسی، می‌تواند غالباً نتایجی بسیار وخیم و آندوه ناک به بار آورد.

جنبش "خود به خودی" طبقات زیردست را تقریباً همیشه جنبش راست ارتجاعی طبقه ی حاکم -با دلایل مشابهی- هم راهی می‌کند: بحران اقتصادی، برای نمونه از طرفی به وجود آوردن نارضایتی در درون طبقات زیردست و جنبش‌های خود به خودی توده‌هاست، از طرف دیگر، توطئه گروه‌های ارتجاعی را سبب می‌شود که با استفاده از ضعف عینی دولت در اقدام به کودتا کوشش می‌کنند. یکی از علت‌های مؤثر این کودتاها، چشم پوشی گروه‌های مسئول در دادن جهتی آگاهانه به حرکت و تکان "خود به خودی" و عدم اقدام در راه بدل کردن آن به عامل سیاسی مثبت است.

نمونه وسپرهای سیسیلی (vesperi) و بحث‌های مورخان در راه تعیین این واقعیت که آیا جنبشی خود به خودی بوده است یا متشکل و یک پارچه، به نظر من جنبش وسپرهای ترکیبی بود از هر دو عنصر: قیام خود به خودی مردم سیسیل بر علیه پروونسال‌ها که آن چنان سریع گسترش یافت که گوتی، به سبب ستم کشی غیرقابل تحمل در سطح ملی، جنبشی بود متشکل و هم آهنگ و از پیش تنظیم یافته و عنصر آگاهانه با اهمیت و تأثیری متفاوت، و غالب شدن توطئه «جوانی پرورچیدا» به دست یاری آراگون‌ها. می‌توان نمونه‌هایی دیگر از تمام انقلابات گذشته داد، که در آن‌ها طبقات دست نشانده بسیاری شرکت جسته‌اند و هر کدام برحسب نقش اقتصادی و یک دست بودن مقامی را در سلسله مراتب انقلاب اشغال می‌کردند. جنبش‌های "خود به خودی" قشرهای وسیع تر خلقی، به قدرت رسیدن پیش رفته ترین طبقه ی دست نشانده را به سبب ضعف عینی حکومت میسر می‌سازد. آن چه در بالا آمد تنها یک نمونه "پیش رونده" است، لیکن در جهان مدرن نمونه‌های پس رونده بیشتر به چشم می‌خورد.

درک تاریخی-سیاسی، اسکولاستیک و آکادمیک فقط آن تکان‌های اجتماعی را که نه تنها صددرصد آگاهانه است، واقعی و ارزشمند می‌شمارد، بلکه جنبشی را که برعکس با برنامه ریزی جزء به جزء از پیش تعیین شده است و یا آن جنبشی که با تئوری تجریدی مطابقت دارد (چیزی که مشابه اولی است). لیکن واقعیت پُر از ترکیبات رنگارنگ و گوناگون است. در این جا وظیفه ی تئوریسین به محک آزمایش گذاردن تئوری خویش، عناصر زندگی تاریخی را به بیان تئوریک در آوردن است، و نه بالعکس، به طوری که واقعیت برحسب چهارچوبی انتزاعی جلوه کند. چیزی هرگز اتفاق نخواهد افتاد. و بنابر این چنین درکی چیزی نیست مگر تجلی ایستا و غیرفعال...

آنتونیو گرامشی

منبع: «برگزیده‌ای از آثار آنتونیو گرامشی»، انتشارات بابک، ایتالیا، تیر ۱۳۵۶، صص. ۱۳۵-۱۳۰.

ترجمه: انتشارات بابک. یادداشت‌ها از انتشارات بابک.

بازنویس: روبرت هاوکوپیان، آذر ۱۳۸۲

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.eu>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharzarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

^۱ - از صفحات ۵۵ تا ۵۹ کتاب «گذشته و حال» با برخی اختصار. متن ایتالیایی در مجموعه «گذشته و حال» (Passato e presente)، جلد ۷ آثار گرامشی، منتشر شد.

^۲ - مفهومی فلسفی است که تقریباً "خودمختار، مختار، خودکفایتی" معنی می‌دهد، طبقه برای خود.

^۳ - یعنی تاریخ طبقات خلقی "خود به خودی" به نظر می‌رسد، بدان جهت که با سند و مدارک "عناصر رهبری" قابل تأیید نیستند نه به این جهت که وجود ندارند.

^۴ - برای درک احساس عمومی به نوشته "برخی نکات اولیه عطف" در کتاب گرامشی به نام «ماتریالیسم تاریخی و فلسفه بنه دتو کروچه» رجوع کنید.

^۵ - عنصر سورلی: پلمیک گرامشی بر علیه ژرژ سورل.

^۶ - یعنی جنبش شوراها و نشریه «اردینه نو».

^۷ - اتهام "برگسنیزم" در مجمع حزب سوسیالیست به «اردینه نو» داده شد. این اتهام بارها از طرف دستگاه‌های تبلیغی سیاسی تکرار شد. "برگسنیزم" از نام فیلسوف فرانسوی

هانری برگسن (۱۸۵۹-۱۹۴۱) گرفته شده که افکارش به صورت گسترده‌ای سورل را تحت تأثیر خود قرار دارد.

^۸ - یعنی با مارکسیزم.